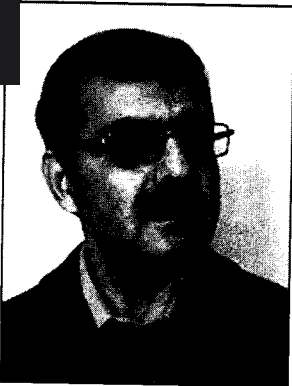


## سیاوش جمادی: ترجمه و نشر جهان



ترجمه مفهومی است انتزاعی. تألیف هم مثل ترجمه کاری است ذره ذره و فرسایشی که مثل کشاورزی یا احداث بنا به صبر، حوصله و گذشت نیاز دارد و تألیف هم. احتمالاً مدت زمان انتظار مترجم و مولف برای برداشت محصولش از یک کشاورز بیشتر است و دستمزدش کم‌تر. ممکن است درصد قرارداد یک مترجم اروپایی کم‌تر از درصد متوسط در ایران باشد، اما درصد در تیراژ و قیمت کتاب ضرب می‌شود. نتیجه آن است که ترجمه و تألیف در ایران یکی از پرزحمت‌ترین و در عین حال کم‌اجرت‌ترین کارهاست. اگر به آنها به

چشم شغل و حرفه بنگریم. افزون بر این، مترجم اروپایی از مزایای کمی‌رایت نیز برخوردار است. پس اگر صرفاً در محدودهٔ دنیای نشر کتاب با ویژگی‌های خاص آن در ایران به قضیه بنگریم مترجمی تنها برای معدود افرادی شغل و حرفه است. در غرب مترجمی کلاً یک حرفه است. امنیت شغلی دارد. می‌توان برای امرار معاش بر روی آن حساب باز کرد. ارزش نمادین آن هم در همان حدی است که همخوان است با نام و اعتبار مترجم به آن سان که به درستی فرمودید. در ایران کسی که ترجمه می‌کند غالباً از آغاز صرفاً و عمدتاً به قصد کسب روزی دست به این کار نمی‌زند. چرا ترجمه می‌کند؟ چرا آثاری تألیف می‌کنیم که به شهادت تیراژ آنها به بدنهٔ جامعه نمی‌رسند و چه بسا خوانده هم نمی‌شوند؟ مترجمی با روشنفکری گره می‌خورد. پس می‌توانید بگویید: ترجمه می‌کنم تا مثل همگان نباشم. از فوکو، هایدگر و آدرنو می‌نویسم تا هویتی متمایز کسب کنم. به فرض که چنین باشد باز هم من ترجیح می‌دهم حرمتی که برایم قایلند به خاطر گردن کلفتی، خرابی و قدرتمندی نباشد و این ارزش نمادین به فرض صحت فرض فوق از آغاز در کار مترجمی دخیل است. اما من در مقام یک مترجم ساده به هیچ وجه این فرض را مطلق نمی‌دانم و از همین رو برای همهٔ مترجمان از صمیم قلب احترام قائلم، صرف نظر از اینکه هری پاتر ترجمه کند یا هگل. صرف نظر از اینکه آن مترجم ذبیح‌الله منصوری باشد یا میرشمس‌الدین ادیب سلطانی که دورادور شاگردی‌اش را می‌کنم. برمی‌گردیم سر این پرسش که در ایران چرا ترجمه می‌کنیم؟ چرا دست به تألیفاتی می‌زنیم که حتی وقتی دربارهٔ سهروردی و ابن عربی‌اند باز هم به معنای خاصی ترجمه‌اند؟ وظیفهٔ مترجم در وضعیت خاصی که ایستادن در مغاک میان فرهنگ خودی و بیگانه است نباید با شاخص وضعیت مترجمان حرفه‌ای اروپا مقایسه شود. من عذر می‌خواهم که گستاخانه به نمایندگی از مترجمان سخن می‌گویم. خود شما همین که مرا خطاب

پرسش‌ها و پیش‌فرض‌های خود قرار می‌دهید به من اجازه می‌دهید که پا از آنچه جایگاه مترجمش می‌نامید فراتر بگذارم. به بیانی دیگر در دام همان چیزی می‌افتید که آن را محل اعتراض و انتقاد قرار می‌دهید. پاسخ به پرسش شما نیازمند پژوهشی گسترده در ترجمه‌های دست کم یک دهه، فراهم آوردن مصادیق و گریز از کلی‌گویی خشک و ترسوز است. پس ضمن پوزش دوباره بی‌هیچ تعارف و خجالتی به نام مترجمان از خود سخن می‌گویم و جز این هم چاره‌ای ندارم. می‌گویید در ایران مترجم با ترجمه چند اثر از نویسنده‌ای کارشناس آن نویسنده می‌شود، اما این هویت افزوده را چه کسی به نام مترجم الصاق می‌کند. من هم از کافکا ترجمه کرده‌ام و هم آثار تالیفی دارم که بازهم کشمکش درونی مترجم در مرادۀ دو زبان، دو فرهنگ و دو تفکر زیر لایۀ آنهاست. پس از مدتی برخلاف میل خودم کافکاشناس شدم. درباره‌ی نیچه و هایدگر هم همین‌طور. احتمالاً اگر عمری باشد با ترجمه‌آثاری از آدرنو نشان آدرنوشناسی نیز به من اهدا خواهد شد. در میدانی فقیر و خالی از تفکر در حد هگل و هوسرل و آدرنو فعلاً وضع به همین منوال است. شما در اروپا باید با چراغ در روز روشن همه جا را از پاشنه درکنید تا شاید استثنائاً چنین اعجوبه‌ای را پیدا کنید که همزمان کارشناس کافکا، هایدگر و نیچه باشد و بعداً هم بتواند دو سه سالی یکبار کارشناس یکی دیگر شود. حالا ممکن است مترجم یا مؤلفی از این نشان نمادین و کاذب بهره‌برداری کند، دکان واکند، مونوپولی فکری راه اندازد و خلاصه و سوسه شود که وجودش مصدر فتوا و مرجعیت انحصاری گردد، و مترجم یا مؤلف دیگری چنین نکند. به طور کلی زمینه‌ی بیش‌تر نقدهایی که بر روشنفکران وارد می‌شود در جایی بیرون از سوژه‌ی روشنفکر است. این زمینه اصلاً محدود به حیطه‌ی ترجمه نیست. این زمینه بر پیوند قدرت و جماعت، بر بحران وضعیت گذار، بر پیشینه‌ی دیرینه‌ی منش استبدادی منتشر و همه‌گیر، بر مقاومت فرهنگ ابرمانده‌ی بسته و بر مسایلی عام‌تر از محدوده‌ی نشر مبتنی است. آن گشودگی و آزادی‌ای که خاص هستی‌آدمی است اقتضا می‌کند که هرکس بتواند در باره‌ی هر چیزی اظهار نظر کند. مسئله را باید از این مبدأ نگریست اگر خواست ما گشودگی فضا باشد. وقتی مجال و امکان برابر برای اعلام نظر باشد خود به خود نظره‌های کاذب و فریبنده نفی نمی‌شوند. در شرایطی که متفکران مگر با قیود سازشکارانه مجال حضور در رسانه‌های عمومی ندارند و در عوض قهرمانان ورزشی و ستارگان سینمایی به جای آنها نقش فیلسوف را ایفا می‌کنند، در شرایطی که هر از چند وقت در رسانه‌ها سروکله‌ی بحرالعلوم پیدا می‌شود که ظرف چند دقیقه مارکس و هگل و فروید و سارتر و کل اندیشه‌ی مدرن چهارصد سائۀ غرب را بدون یک خط مطالعه فتیله پیچ می‌کند و به زودی دکانش به یمن مشتریان کالاهای فرهنگی رونق پیدا می‌کند چرا باید تعیین حدود صرفاً شامل حال مترجمی شود که دانسته یا ندانسته نقش بزرگی در شکست ایفا می‌کند:

شکست به دو معنا، یکی شکستن دایره بسته مرده ریگ فرهنگ مقصد و دو دیگر شکست زبان در توقف پافشارانه بر میراث مقدس. مترجم در مقام مترجم کاری می‌کند که از اظهار نظرات خودش چه در مقدمه، چه در پانویس و پی‌نوشت و چه در مصاحبه و یادداشت و مقاله قاطعاً جداست. به جای تعیین حد برای او بهتر است مسئله از سر دیگر بررسی شود: گام برداشتن در برداشتن حدود و موانع آزادی بیان و به طور کلی توسعه فرهنگی، در آن صورت فکر با فکر نمی‌شود. حتی اگر همه مترجمان به گزاف خود را خیره و صاحب نظر نشان دهند، نظارت و تعدید حدود دستوری بی‌هیچ تردیدی وضع موجود را بهتر نمی‌کند. آنچه ترجمه را اصلاح می‌کند تنها نقد ترجمه است و فصلنامه مترجم در عین منحصر به فرد بودن پاسخگوی حجم ترجمه‌های بد و خوبی که شمار آنها روزافزون می‌شود، نمی‌تواند بود.

به همین منوال با زور و دستور و نظارت نمی‌توان شمار تألیفات را افزون‌تر از ترجمه‌ها کرد. حاصل چنین طرز فکری انبوه پایان‌نامه‌هایی است که از ترجمه ترجمه‌ترند. در دانشگاه این تصور حاکم است که تألیف نشان از تفکر خلاق و خود جوش دارد، اما این خودجوشی در نهایت جوشکاری ناشیانه از کار در می‌آید. غلبه ترجمه بر تألیف نشان از نیاز فرهنگ مقصدی دارد که فرهنگ غرب به عنوان فرهنگ مبدأ چه بخواهیم چه نخواهیم الان بیش از دو قرن است که خود را به آن ترجمه می‌کند. حتی سنتی که به آن می‌بایم نه آنی است که بوده بل فرمی است که مدرنیته درون آن را می‌پرورد. مترجمان بر این ترجمه تهاجمی پیشدستی می‌کنند. اگر بنا بر ارزشگذاری باشد، اساساً در وضعیت اینجایی و اکنونی ما قدر و شأن مترجم بالاتر از منزلت مترجم حرفه‌ای غربی است. هیچ ترجمه‌ای آغاز و پایان، جامع و مانع و خط فصل الخطاب نیست. گرچه به اقتضای کارم می‌توانم گفت که در کار مترجمان غربی هم اشتباهات بعضاً فاحش کم نیست، مسئله نقص ترجمه از بن و بنیاد به نفس ترجمه برمی‌گردد. خامی و پختگی مترجم امری ثانوی است. ترجمه هرچه بیش‌تر به فرهنگ و روح راجع باشد، کم‌تر می‌تواند گفت که این تنها ترجمه ممکن است. این نه به معنای آن گونه مغالطه‌ای است که می‌توان "در فضیلت ترجمه‌های غلط نامیدش." ترجمه اساساً مفهومی است انتزاعی.

ترجمه و مضمون آن برای رسیدن به انضمام باید راهی طی کند که به وضعیت خاص و مبتلابه برسد. به قول هگل مدرنیته نثر جهان است. مؤلف این نثر برای جوامع نیمه سنتی - نیمه مدرن نقش یک دیگری پر رمز و راز ایفا می‌کند که به اقتضای دیگری بودنش تأمل برانگیز است؛ تأمل در مقام reflection یا بازاندیشی آنچه پیشاپیش ما را دور زده است. ترجمه البته به میانجی مترجم خاص، متن خاص، زبان و در نتیجه فرهنگ و تفکر خاص، زیست جهان، زمانه و زمینه خاص نویسنده و مترجم به

تعیین، انفراد و انضمام نزدیک می‌شود. اما آنچه در این فهرست غایب است ایستگاه مترجم است. ایستگاه مترجم اروپایی با آن مترجم ایرانی فرق دارد. مترجمان بسته به بستگی و گشودگی، یا تصلب و سیالیت فرهنگ و زبان خود وضعیت یکسانی ندارند. کار ترجمه در ایران مرحله‌گذار به تفکر برمی‌گردد و خود جزیی از تفکر است. وقت تألیف برای ما هنوز فرا نرسیده است. هنوز شعر بر ما غلبه دارد. کم مانده که رسانه‌های ما برای تبلیغ دوش حمام از شعر سعدی و حافظ استفاده کنند. صریح‌تر عرض کنم: آنجاکه مجریان شعرهای شعبده‌بازی و تقلیدصدا چپ و راست ابیاتی از حافظ و سعدی نثار خلاق می‌کنند حافظ و سعدی هم نیاز به ترجمه دارند. ناتمامی ترجمه این تر را که ترجمه صرفاً انتقال مضمون و معنا از این زبان به آن زبان است محل تردید قرار می‌دهد. هیچ ترجمه‌ای همان اصل نیست، اما می‌تواند آنی را که متن اصلی با بلاغت و صنعتگری می‌پوشاند از پرده برون اندازد و همین کار را نیز با زبان مقصد کند. ترجمه پاسدار زبان نیست. خائن به زبان است. ترجمه مکر زبان را می‌شکند. ترجمه پل نیست. چاووش مغاک است. همان مغاکی که خداوند بنا به روایت عهد عتیق (سفر تکوین) پس از ماجرای برج بابل میان فرد فرد بابلیان انداخت تا زبان یکدیگر را نفهمند: پیش از آن همه یکدل و یکزبان بودند. تمام جهان را یک زبان بود و آن زبان خدا بود نه آن بشر. شاعران کلمات را به اصوات موسیقایی نزدیک می‌کنند. آنها به زبان ترجمه‌ناپذیر و مثنوی (یا پراکنده) ناشدنی دست می‌یازند تا مگر پس پس به آن عهدی رجعت کنند که همه پیامبر بودند، همه از زبان و به زبان خدا سخن می‌گفتند. مترجمان برعکس از میان شکاف‌های پراکنش به پیش می‌روند تا به تعبیر آلمانی‌ها به روز مصالحه یا *versöhnung* برسند. مترجمان در آوردگاه تنش و کشمکش زبان‌های پراکنده و بیگانه تقلا می‌کنند. دایره صلب و مرده زبان‌هایی که پاسداران فرهنگستانی خدشه بر آنها را فاجعه می‌انگارند، به دست مترجمان پاره و باز می‌شود. این خویشکاری مترجم است که حتماً لازم نیست خود به آن توجه داشته باشد. مترجم همان واسطه محو شونده‌ی هگلی است که تو می‌توانی تا حد دلال تبدیل ارز نازلش کنی. ایتالیایی‌ها نقش مترجم را چنین چکیده کرده‌اند: ترجمه یعنی خیانت: *traduttore* و *traditore* این خیانت رذیلت نیست. خیانت در اینجا دقیقاً یعنی افشا: افشای مکر زبان. این به ویژه در وضعیت نه این و نه آنی که ما داریم به هیچ وجه خرافه یا استعاره نیست. مترجم واقعاً حصار حصین زبان مبدأ و مقصد را فرو می‌پاشد. هم از این رو کار او در آنجا که این حصار خیال‌باخته متحجرت‌تر و سخت‌سرتر گشته است کاری مهم‌تر و گرانقدرتر است.